

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نیاښد تن من مېباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم ویر زنده یک تن مېباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

سیاسی	Political
-------	-----------

دپلوم انجنیر خلیل الله معروفی
برلین، دهم اکتوبر ۲۰۰۹

ضمن سفر های بیشمار از کران تا کران ایران، آشنائی با مردم و فرهنگ آن سامان دست داد. هر شهری را دیدم و آثار و آبدات تاریخی آن را از نظر گذشتاندم. بیشترین مصروفیتم در ایران مگر تماس با هموطنان حقیر و فقیرم در آنجا بود، که از کد یمین و عرق جبین پولی بدست آورده وسائل امرار معاش چوچ و پوچ خود را فراهم میکردند. این انسانان زحمتکش و باغیرت، که عار داشتند از جائی کمکی بدست آرند، آزاده و سر بلند زیستند.

با وجودی که از برکت ملیونها افغان زحمتکش و کم توقع چرخهای اقتصادی آن کشور بدوران آمده و صدها و هزاران دستگاه و ساختمان و سرک و پارک و فابریک و غیره به یمین همت و مساعی شباروزی آنها آباد گردید، این مهمانان ناخوانده مع الاسف مورد بی مهری چندگانه قرار میگرفتند. این مهمانهای بی آزار که از بد حادثه بدانجا پناه آورده بودند، با وجود همه جانفشانی ها و خدمات بی مثال، هم مورد اذیت و آزار رژیم ددمنش آخوندی و دستگاههای اوباش آن قرار میگرفتند و هم مورد بی مهری اکثریت بزرگ مردم آن سامان. به تأکید میگویم، مورد بی مهری "اکثریت بزرگ" مردم آن سامان و نه "تمام" ایشان. چون بودند و هستند ایرانیان کریم و رحیم و دلسوزی که به داد این مهمانان پناجوی و درمانده میرسیدند و از هیچگونه بذل مساعی در حقشان دریغ نمی ورزیدند، که حسابشان کاملاً جداست و اجر شان هم بر خدا!!!!

بنده مسکین در چار دانگ ایران به سرنوشت این هموطنان کم بخت و پناهندگان بی پناه ما، علاقه گرفت و چون هیچ کمک دیگری ازش ساخته نبود، لاقل دردهای جانکاهشان را یادداشت کرد. حاصل این یادداشت ها دفترست، که "دفتر خاطرات ایران" اش مسمی ساخته ام. زمانی در سایت "افغان جرمن آنلاین" به نشر این خاطرات مبادرت ورزیده و هفده قسمت آن را در آنجا نشر کردم. اینک که پورتال "افغانستان آزاد – آزاد افغانستان" الله الحمد در اختیار ماست، میکوشم تمامی این خاطرات را از طریق همین صفحه باوقار و مبارز تقدیم هموطنان ارجمند نمایم. در اول همان هفده قسمت را که در سایت "افغان جرمن آنلاین" منتشر ساخته بودم، تقدیم کرده و سپس متباقی قسمت ها را عرضه خواهم کرد. آرزومندم که ضمن پیشکش کردن این خاطرات، شمه ای از دردهای بیکران هموطنان مظلوم را در ایران منعکس ساخته بتوانم.

انسانهای نیمه وحشی و مل متحد

گفت : "ما ایرانی ها اصلاً همینطور ترسو هستیم"

("دفتر خاطرات ایران")

(برگ یازدهم)

۲۲ اپریل ۱۹۹۱ است، از کرمان به تهران برگشته و بر روال چندین سال در "هوتل کاج" در "کوچه بیمه" (کوچه آسیا) در جوار "خیابان سپهبد قرنی" و آنطرف ترک "خیابان ویلا"، اتاق گرفته ام. پارسال نیز در تهران در

همین هتل جایگزین گردیده بودم و تصادفاً در هر دو بار اتاق ۵۶ را در منزل پنجم برایم داده اند. هتل در بلندی واقع گردیده و از کلکین اتاق، میتوانم نما و منظر شهر تهران را تا دور دست ها و تا "میدان آزادی" ببینم. چون تازه به تهران رسیده بودم و بعد از چند ساعت استراحت، خستگی رفع گردیده بود، هوای قدم زدن و دیدن شهر را در سر داشتم. از هتل خارج گردیده و از خیابان سپهبد قرنی بطرف "میدان فردوسی" سرازیر گشتم. ساعات دیگر (۱) بود و هوا خیلی گوارا و پیاپی گردی خیلی میفراید. (۲) در "میدان فردوسی" به مجسمه سخن پرداز ماهر و شاعر ساحر شهنامه، خیره گشتم. دوره غزنویان در نظرم مجسم گشت؛ خراسان و غزنه و محمود. فرموده ابوالفضل بیهقی در وصف غزنه بیاد آمد، که:

«... اصل غزنین است و آنگاه خراسان و دیگر همه فرع.»

شکوه سلطان بزرگ و عظمت کشور ما در آن دوره، همانند برق از نظرم گذشت. به شوکت آن زمان فکر میکردم و به فترت و فتور کنونی وطن عزیز ما. جهان اسلام در آن روزگاران سرآمد و مشعلدار تمدن و علوم و فرهنگ جهان بود و دولت غزنوی درین میانه جایگاه خاص خود را داشت. نگاه به تمثال آن شاعر بی مثال، که سی سال عمر خود را در غزنه و دربار محمودی، صرف پرداختن شاهنامه کرده بود، خیالات بی شماری را از تاریخ دور و دراز و پر لیل و نهار وطن عزیز ما، در ذهنم زنده میساخت. فکر میکردم که خود حاضر صحنه بوده ام و همه آن مجد و شکوه و عظمت را بچشم سر میبینم. راستی انسان حین یأس و سرخوردگی، بیشتر به گذشته های پرشکوه و افتخار آمیز، فکر میکند. همان بیت معروف بخاطرم گذشت که :

دیروز چنان بُدی که کس چون تو نبود و امروز چنین شدی که کس چون تو مباد!

با اتحاف دعا به روان شاعر نامور توس و سلطان مقتدر افغانستان، به راه خود روان شدم. از چهارراه فردوسی بطرف چپ پیچیدم (دور خوردم - به اصطلاح ما) و در امتداد جاده به دیدن دکانها و متاعهای شان میپرداختم. میرفتم و میرفتم، به زمین نگاه افکنده و در فکر زمان بودم. تو گویی دوره حاضر با تاریخ ده قرن پیش وطن ما، درهم آمیخته و هر دو در یک زمان و همین حالا وجود دارند. در کنار خیابان طوافی مسکن گزیده و یکرنگ پیاله های چای پررنگ را، تقدیم چایخوران میکند. از پاکلی و سترگی (سترگی) مرد طواف و از چای باصطلاح ایرانی "پررنگ" اش چندان خوشم آمد، که خوردن یکی دو پیاله را بر خود فرض دانستم. من که همانند اکثر افغانان چایخور زور (۳) استم، پیاله های داغ و پرکیف را یکی پی دیگر سر کشیدم و با طواف هم در صحبت باز گشته بود. مرد طواف که انسان باسوادی بود و از فارسی دری کیف کرده بود، میخواست زیاد گپ بزنم و من که زمینه را مهیا دیده بودم، شروع کردم به قصه کردن. و چه درد دلی بالاتر از این که از وضع ویران هموطنان بیچاره ام در ایران سخن گویم؟ زیاد گفتم و از مردم ایران گله کردم، که با برادران افغان خود، نه تنها رویه دوستانه ندارند، بلکه ایشان را به نظر حقارت و تنفر مینگرند. در همین بین که بدفاع از افغانان بیدفاع ما در ایران، سخن میگفتم، یکی از چایخواران داد سخن داد و بدون مقدمه و به اصطلاح نه آرسی و نه پارسی (۴)، گفت که:

«ملل متحد در نشریه ای که بیرون داده، گفته است که افغانی ها مردم "نیمه وحشی" اند.»

نیش زبان این مرد بی نزاکت (۵) ایرانی آتش در خرمم افگند، ویرا مخاطب قرار داده ازش پرسیدم :

«موقف و نظر شما در زمینه چیست؟ آیا شما این نظر را تائید میکنید؟»

مرد که به باصطلاح دک خورده و غافلگیر گردیده بود، گفت:

«نه من فقط همین نظر ملل متحد را در باره افغانی ها گفتم.»

پرسیدم، پس شما این نظر را تائید نمیکنید؟ گفت :

"نه تائید نمیکنم."

برایش گفتم، پس بشنوید از من :

«اول اینکه ملل متحد هرگز و هیچگاه به توهین اشخاص و ملت ها نمیپردازد و حتی "وحشی های جنگل های افریقا و امریکای لاتین" را هم بنام "وحشی و نیمه وحشی" یاد نمیکند. چنین یک گفتار موهن اصلاً در قاموس یک سازمان جهانی جای ندارد. باز هم بر فرض محال که این سخن حقیقت داشته باشد، برای من ملل متحد به اندازه پر

گاهی ارزش ندارد. ملل متحد آله دست زورگوی و زورپرداز قرن ما، یعنی امریکاست. اگر گفته ملل متحد را از زبان بادرش، اضلاع متحده امریکا، بدانیم، برایت میگویم، که:

« امریکا یک کشور نوپای است، که تاریخش از دوصد و چند سال تجاوز نمیکند. کلتور امروزش جزء کلتور اروپائیان است، مگر کلتور اصلی ان کلتور سرخپوستان و اپاچی هاست، چون باشندگان بومی و اصلی امریکا همانند. اما ما افغانها فرهنگ و تاریخ پنجهزار ساله داریم، که همسر و همتر از جهان متمدن دیروز بود. اگر امروز افغانهای بیچاره از بد زمانه و از روزگار ناسزاوار، آواره دیار اغیار، به شمول ایران، شده اند و وضعشان از کثرت محرومیت‌های آنجائی و اینجائی، بدین حال زار و نزار رسیده، موضوع دیگر نیست و با تاریخ و کلتور و دگر چیزها ارتباطی ندارد.»

بعد از زجرهایی که افغانان از دست دولت و ملت دوست و برادر مسلمان ایران متحمل گردیده اند، سخن گفتم. مرده که از "بدکردن" خود پشیمان و خجل گشته بود، نحوه کلام خود را دور داد و به یکبار شروع کرد به گفتن حقایق. گفت:

« واقعاً که افغانی ها مردم زحمتکش و کم توقع اند. با لب نانی قناعت میکنند و بسیار پرکارند. در لباس پوشیدن خود نیز قانع استند. بسیار به سر و وضع خود توجه ندارند، بلکه آنچه را درمی آرند، میخواهند در آینده در وطن خود به مصرف برسانند.»

گفت:

« من خودم یک بنگاه ساختمانی دارم و چند نفر از افغانی ها نزد من کار میکنند. از کارشان بسیار راضی هستم، پول زیاد تقاضا نمیکند، اما در کار عرقریزی و جانفشانی بسیار نشان میدهند. بر من بسیار اعتماد دارند و پولهای خود را پهلوی من (نزد من) نگه داشته اند.»

و از این گپ ها بسیار گفت. برایش گفتم:

« ما از دولت ایران انتظار خوبی و نکوئی به افغانان را نداریم. دولتی که مردم خود را سرکوب کند، چطور میتواند به بیگانگان دل بسوزاند؟ اما گله ما از مردم ایران و خصوصاً از آن مردم ایران است، که در حق افغانان در مانده و بی پناه ما، هر ناروا را، روا میدارند و شعر معروف را خواندم، که:

باکم از ترکان تیر انداز نیست طعنه تیر آورانم میکشد

مردک ایرانی که از گفته خود سخت نادم گشته و دیگر یارای چشم به چشم شدن را نداشت، با سر افکنده دستانم را فشرد و خداحافظی کرد. مرد دیگری که نیز در حلقه چایخواران ایستاده و به سخنان دو طرف گوش میداد، با وقار و تمکینی که خاصه بعض ایرانیان است، به تائید سخنانم پرداخت و گفت، که:

« در همین نزدیکیها دکان کتابفروشی دارم و اگر از آن دیدن کنید، خیلی خوشحال خواهم گشت.»

گفتم بسیار خوب. در آخر همه رفتند و جای والا ماند و من. روی به من کرده گفت:

« ازین مرد بسیار بدم آمد. اول با چنان طمطراق داشت حرف میزد، و بعد چنین نرم شد. از اینطور انسانهای ترسو خوش نمی آید. ما ایرانیها اصلاً همینطور هستیم.»

تهران، پارک دانشجو، کنار خیابان انقلاب،
ساعت ۲۰ روز ۲۲ اپریل ۱۹۹۱

توضیحات:

۱ - "دیگر" - به مانند "پگاه و بیگاه و چاشت و پیشین و شام و خفتن" - از کلمات سره دری بوده و از زمانه های بسیار دور در زبان ادبی سراغ میگردد. در تاریخ گردیزی، تاریخ بیهقی، کلیله دمنه و غیره که از امهات و اعظم کتب دری به حساب می آیند، این کلمات و کلمات فراوان همانند آنها بوفرت سراغ میگردند. در فارسی ایران امروزه روز نه کلمه "دیگر" را در این مفهوم میشناسند و نه کلمات "پیشین و چاشت و شام و خفتن و بیگاه و پگاه" را در مفاهیمی که اوقات روز و شب را نشان میدهند. در ایران در عوض "دیگر" همیشه کلمه عربی "عصر" را استعمال مینمایند و به همین قیاس کلمات عربی معادل کلمات دیگر این سیاق را. خواننده عزیز را جهت دریافت معلومات

بیشتر و عمیقتر، به مطالعه مقاله مبسوط این قلم زیر عنوان "سرگی و دیرپائی کلمات و اصطلاحات در زبان عامیانه دری" در آرشیف بنده در پورتال "افغانستان آزاد - آزاد افغانستان" دعوت میکنم.

۲ - "فاریدن" از اصطلاحات کابلی و در معنای "گوارا افتیدن، به مزاج برابر شدن، در جان کسی نشستن" است؛ چنانکه گویند: افتاب میفارد. نان خوردن در جان ما نفارید. در ایران اصطلاح "چسپیدن" را در زمینه استعمال کنند.

۳ - "زور" در معنای وصفی و به مفهوم "بزرگ" و "بغایت" و "عجیب" و ...، که قوت و شدت و کثرت را در کاری نشان میدهد، از کلمات دری عامیانه کابلیست. چنانکه گویند: تو هم زور آدمی استی. عبارات زنکه باز زور (آنکه بسیار به این فن توجه دارد)، رفیق باز زور، مکتب گریز زور، زور سیل آمد و غیره از مثالهای دیگر این استعمال است.

۴ - "نه آرسی و نه پارسی" اصطلاح کابلی و در معنای "دفعتا، علی الحساب، بدون مقدمه" است.

۵ - "نزاکت" از اغلاط مشهوریست که در زبان دری ساخته و رائج گردیده است و سخت فراوان استعمال هم میگردد. این کلمه را که گویا "اسم مصدر جعلی عربی" است، از کلمه "نازک" دری درست کرده اند. چون تصریف کلمات دری مطابق به دستور زبان عربی از بیخ و ریشه نادرست است، دری زبانان نباید بدان اصلاً انهماک ورزند. مع الوصف تعدادی از کلمات از ریشه دری به قاعده صرف عربی درست گردیده و در چلند انداخته شده اند. کلمه "تخریش" یکی دیگر از چنین کلمات مجعول و غلط است. درین زمینه در مبحث "مشکلات املائی دری زبانان" بیشتر سخن خواهد رفت.